



گرد آورنده: حسین گشتکار

کودکانه‌های امام (ره)

* هدیه امام *



خانم طباطبایی می‌گوید: یک روز از کشور ایتالیا یک نامه و یک بسته برای امام رسید. توی آن بسته یک گردنبند بود. صاحب نامه نوشته بود من مسلمان نیستم ولی شما را خیلی دوست دارم و این گردنبند را هم به شما هدیه می‌دهم تا هر جوری که دلنات می‌خواهد از آن استفاده کنید. چند روز گذشت یک روز صبح، امام صدای گریه یک بچه را شنیدند. گفتند: بروید ببینید این بچه کیست و چرا گریه می‌کند. برای امام خبر آوردند که او دختر کوچک یک شهید است که با مادرش آمده و می‌خواهد شما را ببیند. امام گفتند: او را زود بیاورید اینجا. وقتی دختر کوچولو را آوردند، هنوز داشت گریه می‌کرد. امام او را بغل گرفتند و روی زانوهای خود نشاندند. بعد او را بوسیدند و در گوشش چیزهایی گفتند: دختر کوچولو کم کم گریه را فراموش کرد و خندید. امام هم با او خندید. بعد امام بلند شدند و آن گردنبند را آوردند و به گردن او انداختند و به او گفتند: «حالا برو پیش مامانت.» بچه هم با خوشحالی امام را بوسید و رفت.

* بوسه تلخ *

امام به ندرت می‌خندید و همیشه به جای خنده بلند، تبسم می‌کرد، چون خنده بلند و قهقهه، کراهت دارد. یک روز علی (نوه امام) دلش نمی‌خواست پیش امام بماند. امام به او گفت: علی جان! بیا حالا یک بوسی به من بده و بعد برو. علی گفت: امروز بوسه تلخ است. امام هم خنده‌اش گرفت و خیلی زیبا خندید و گفت: خوب ببرش.

* توپ بازی امام *



خانم طباطبایی - همسر حاج سید احمد آقا (ره) - درباره رفتار امام با بچه‌ها و بازی امام با نوه‌اش علی چنین می‌گوید: امام به بچه‌ها خیلی علاقه داشتند. به آنها خیلی محبت می‌کردند و سعی داشتند بچه‌ها را خوشحال کنند. یک روز داشتم دنبال علی (نوه امام) می‌گشتم اما پیدايش نکردم. با خودم گفتم حتما رفته توی اتاق امام. رفتم جلوی در اتاق، در زدم و رفتم تو. دیدم علی توپ کوچکش را آورده توی اتاق و به اصرار از امام می‌خواهد که با او بازی کند! امام هم با خونسردی، آن طرف اتاق ایستاده بودند و به آرامی توپ را برای علی قل می‌دادند. تعجب کردم و به خود گفتم: «امام با این همه کار و با این همه خستگی چقدر حوصله دارند و چقدر به بچه‌ها محبت می‌کنند.»

* همسایه خوب ما *

حجت‌الاسلام محمد فردوسی پور که از کودکی در نجف همسایه امام خمینی (ره) بوده و مرحوم پدرش یار و همراه امام راحل بوده است، می‌گوید: «در نجف که بودیم برای کاری به منزل امام رفتیم. ایشان در حالی که مطالعه می‌کردند با دیدن من از جا بلند شدند و خواستند به طرفم بیایند که من خدمت‌شان رسیدم. ایشان بر شانه من دست کشیدند و درباره درس‌ها سؤال‌هایی کردند. اینکه یک مرجع تقلید اینگونه با یک کودک و نوجوان برخورد و رفتار داشته باشند، نشان‌دهنده روحیه والایی است که از سیره اهل بیت (ع) نشئت می‌گیرد.»

* آزادی عمل *



بچه‌ها در حضور امام بسیار آزاد بودند و تا وقتی امام حضور داشتند وسعت عملشان بیشتر از زمانی بود که ایشان نبودند چون فکر می‌کردند یک حامی دارند و اگر عمل نادرستی انجام بدهند، ما به احترام امام اعتراض نمی‌کنیم. در نتیجه وقتی امام می‌آمدند به جای اینکه بچه‌ها یک مقدار آرام‌تر باشند، فکر می‌کردند که حالا هر کاری دلشان بخواهد می‌توانند بکنند. (فرشته اعرابی - نوه حضرت امام)

* امام دماغ را گرفت *



ما در انتظار عمومی دست آقا را نمی‌بوسیدیم. یک بار که در نجف اشرف بودیم بچه‌ها دیدند داخل حرم حضرت امیر (ع) و دست امام را بوسیدند. من هم با خوشحالی رفتم که دست ایشان را بوسم، تا آدم دست ایشان را بوسم، با دو انگشت دماغ مرا گرفتند. من چیزی نگفتم، بعد که به خانه آمدم، عرض کردم: آقا، در حرم که دست شما را می‌بوسیدم، دماغ مرا گرفتید. فرمودند: «همه بچه‌ها را همین کار می‌کنم.» گفتم: به به از حالا دارید برای خودتان سرباز جمع می‌کنید (آن زمان مصادف با ایام انقلاب بود) حجت‌الاسلام والمسلمین مسیح بروجردی (نوه حضرت امام).

خرداد ماه هر سال که می‌رسد، ایام غم رحلت امام خمینی (ره) رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را نیز با خود همراه می‌کند؛ روزهای خاطره‌انگیزی که هیچگاه فراموش نخواهد شد. در خرداد ماه سال ۶۸، ایران، شخصیتی را از دست داد که نه تنها در ایران بلکه در جهان نیز دوستدارانش در غم رحلتش متأثر شدند. او با قلبی آرام از میان ما رفت و ما را با انبوهی از یادها و خاطرات خود، تنها گذاشت. درباره ابعاد شخصیتی سیاسی، علمی، دینی و حتی هنری امام (ره) سخن فراوان گفته شده است اما یکی از ویژگی اخلاقی امام که کمتر بیان شده نحوه ارتباط او با کودکان و نوجوانان است. اینک با نقل چند خاطره از زبان نزدیکان امام (ره) درباره مهربانی‌های او با کودکان با ما همراه شوید تا با عظمت این مرد بزرگ بیشتر آشنا شوید.

* امام خمینی، سلام *



حجت‌الاسلام عبدالحمید صالح پرور می‌گوید: «امام به بچه‌های کوچک خیلی توجه و با آنها به گرمی برخورد می‌کردند. در ملاقاتی که با امام داشتیم، یکی از کودکان تا امام را دید از همین پایین که ایستاده بود با صدای خیلی بلند گفت: «امام خمینی، سلام.» امام لبخند زدند. ایشان که تبسم کردند، من آن کودک را بلند کردم و آقا دست به سر و صورتش کشیدند و او هم دست امام را بوسید.»

بی تو دل‌های ما پر از غم شد
بی تو ما شعر غصه را خواندیم
تو چه خوب و چه مهربان بودی
بی تو تنها و بی پدر ماندیم

افسانه شعبان نژاد

بی تو خورشید هم نمی‌تایید
بی تو این آسمان چه غمگین بود
اشک از چشم شهر می‌بارید
غم دوری چقدر سنگین بود

بی تو لبخند غنچه‌ها خشکید
بی تو یک غنچه وانشد آن روز
بی تو یک لحظه غصه و اندوه
از دل ما جدا نشد آن روز

ویژه کودکان

داستان تصویری: سخاوت

از تصویر زیر چند قطعه جدا شده است در میان آنها یک قطعه مربوط به تصویر نیست. ابتدا با دقت به تکه‌های تصویر نگاه کنید و سپس قطعه‌ای را که مربوط به تصویر اصلی نیست، پیدا کنید.

